عنوان و نام پدیدآور	: جشن نامه استاد سیداحمدحسینی اشکوری/به کوشش رسول جعفریان.
مشخصات نشر	: تهران: نشر علم؛ قم: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، خانه کتاب تهران، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۲۲۴ ص، مصور، نمونه.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۵۷۲-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: حسینی اشکوری، احمد، ۱۳۱۰ - -- یادنامه ها
موضوع	: نسخه های خطی -مقاله ها و خطابه ها
موضوع	: مقاله های فارسی - قرن ۱۴
شناسه افزوده	:جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ - ، گردآورنده
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۲ ۵ج۵ح/۱۰۰۴ Z
رده بندی دیویی	: ۰۱۰/۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۲۶۷۶۷۵

جشن نامه استاد سیداحمد حسینی اشکوری

به کوشش رسول جعفریان

چاپ اول : ۱۳۹۲

تیراژ : ۱۱۰۰ نسخه

لیتوگرافی :کوثر

چاپ : مهارت

مرکز پخش علم: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری بن بست گرانفر، پلاک ۴، تلفن ۶۶۴۱۲۳۵۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۵۷۲-۷

مکاتیب سعدالدین حَمّوئی

به کوشش: احمد خامه‌یار[1]

مقدمه تصحیح

۱. سعدالدین حمّوئی

سعدالدین ابوابراهیم محمد بن مؤیَّد بن عبدالله بن علی بن محمد بن حَمُّویه[2] (۵۸۶ ـ ۶۴۹ ق)، که با انتساب به جدّ اعلایش به سعدالدین حَمّوئی یا حَمُّوی و گاه سعدالدین ابن حمّویه شناخته می‌شود، از عرفای بزرگ نیمه اول سده هفتم هجری به شمار می‌آید. با وجود اهمیت وی در تاریخ عرفان اسلامی، با این حال منابع تاریخی آگاهی‌های چندانی از احوال و سیره زندگی سعدالدین حموئی به دست نمی‌دهد و بیشتر تذکره‌ها و منابع تراجم، خالی از زندگی‌نامه وی است.

افزون بر اطلاعات پراکنده و مختصری که درباره وی از برخی تذکره‌ها و منابع تاریخی و نیز تألیفات سعدالدین حموئی و مریدان وی و دیگر عرفا به دست می‌آید، مهم‌ترین و شاید تنها منبعی که اطلاعات مفّصل و قابل توجهی در باب احوال و زندگی‌نامه سعدالدین حموئی به دست می‌دهد، کتاب مراد المریدین تألیف یکی از نوادگان وی به نام ابوالفتوح غیاث‌الدین هبة الله بن یوسف بن ابراهیم بن سعدالدین حموئی (نیمه اول سده هشتم ق) است.[3]

سعدالدین حمّوئی را شاید بتوان مشهورترین شخصیت خاندان حمّوئی جوینی دانست که خاستگاه آنان بحرآباد جُوین (از توابع سبزوار) بوده است. بیشتر افراد شناخته شده این خاندان ـ در فاصله قرون چهارم تا هشتم هجری ـ به تصوّف و عرفان اهتمام داشته‌اند و تا به امروز جامع‌ترین تحقیق در این زمینه را آقای سعید نفیسی انجام داده است.[4]

---

۱. پژوهشگر و مصصح متون، ایران، قم.

۲. تاریخ الإسلام ووفیّات المشاهیر والأعلام، شمس الدین الذهبی، ج ۴۷ (حوادث ووفیّات ۶۴۱-۶۵۰)، ص ۴۵۴.

۳. این اثر در سال ۱۳۸۹ بر اساس تنها نسخه خطی شناخته شده آن، توسط سید علی‌اصغر میرباقری فرد و زهره نجفی تصحیح و از سوی مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل منتشر شده است. از این اثر تنها کتاب سوم آن که به زندگی‌نامه و احوال سعدالدین اختصاص دارد، باقی مانده است. بنابراین احتمالاً اصلِ آن مفصّل‌تر و دربرگیرنده زندگی‌نامه مشایخ دیگری از این خاندان بوده است.

۴. ر.ک: «خاندان سعدالدین حموی»، کنجکاویهای علمی و ادبی، صص ۶-۳۹.

معین‌الدین محمد بن حمّویه (م ۵۳۰ ق) ـ جدّ اعلای سعدالدین حموئی ـ ظاهراً نخستین شخصیت از این خاندان است که به تصوّف شناخته شده است. شیخ قاسم طهرانی در راستای تلاش خود برای اثبات تشیّع سعدالدین حموئی، قرائنی مبنی بر تشیع جدّ وی محمد بن حمّویه ارائه داده است.[۱] با این حال مشهورترین افراد این خاندان ظاهراً مذهب شافعی داشته‌اند و چند تن از آنان مدرّس فقه شافعی بوده‌اند.[۲]

از حدود نیمه دوم قرن ششم تا نیمه دوم قرن هفتم، تعدادی از متصوّفه این خاندان، از سوی حاکمانِ وقت منصب رسمی شیخِ مشایخ خانقاه دمشق یا قاهره را عهده‌دار بوده‌اند و در منابع با عنوان «شیخ الشیوخ» یاد شده است. از آن جمله‌اند: عمادالدین عمر بن محمد بن علی بن حمّویه (م ۵۷۷ ق)[۳]، دو فرزند وی صدرالدین محمد بن عمادالدین عمر (م ۶۱۷ ق)[۴] و تاج‌الدین عبدالسلام یا عبدالله بن عمادالدین عمر (م ۶۴۲ ق)[۵]، و عمادالدین عمر بن صدرالدین محمد بن عمادالدین عمر (مقتول در ۶۳۶ ق).[۶]

سعدالدین حموئی در شب سه شنبه ۲۳ ذی‌الحجّه سال ۵۸۶ ق در روستای بحرآباد از توابع جوین به دنیا آمد.[۷] علوم دینی را نزد معین‌الدین جاجرمی در نیشابور و سپس نزد شهاب‌الدین خیوقی در خوارزم فرا گرفت.[۸] سپس به زادگاه خویش بازگشت و پس از اقامت کوتاهی در بحرآباد، سفر عراق و شام و حجاز را در پیش گرفت.[۹] در ۶۱۴ ق در موصل به خدمت پسر عموی پدرش شیخ الشیوخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن محمد بن حمّویه رسید و تا شام او را همراهی کرد و در مسجد الاقصی از دست وی خرقه پوشید و پس از آن قصد حجاز را کرد و مدّتی در مکّه و مدینه اقامت نمود.[۱۰] سپس به

۱. برای تفصیل بیشتر، ر.ک: القول المتین فی تشیّع الشیخ الاکبر محیی‌الدین ابن العربی، قاسم الطهرانی، ج ۱، صص ۶۷۳-۶۷۹.

۲. ذهبی درباره عمادالدین عمر بن صدرالدین محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمّویه می‌نویسد: «من اعیان المتعصّبین لمذهب الاشعری.» ر.ک: تاریخ الإسلام، ج ۴۶ (حوادث ووفیّات ۶۳۱-۶۴۰)، ص ۳۰۰.

۳. درباره وی بنگرید: تاریخ الإسلام، ج ۴۰ (حوادث ووفیّات ۵۷۱-۵۸۰)، صص ۲۴۲-۲۴۴. ذهبی در ذیل حوادث سال ۵۶۳ ق درباره نامبرده می‌نویسد: «وفیها وُلّی مشیخة الشیوخ والاوقاف بدمشق وحمص وحماه، ابو الفتح عمر بن علی بن حمّویه.» ر.ک: همان، ج ۳۹ (حوادث ووفیّات ۵۶۱-۵۷۰)، ص ۱۱.

۴. درباره وی بنگرید: تاریخ الإسلام، ج ۴۴ (حوادث ووفیّات ۶۱۱-۶۲۰)، صص ۳۷۶-۳۷۷.

۵. درباره وی بنگرید: تاریخ الإسلام، ج ۴۷ (حوادث ووفیّات ۶۴۱-۶۵۰)، صص ۱۲۳-۱۲۴.

۶. درباره وی بنگرید: تاریخ الإسلام، ج ۴۶ (حوادث ووفیّات ۶۳۱-۶۴۰)، صص ۲۹۹-۳۰۱.

۷. مراد المریدین، ص ۳.

۸. همان، صص ۴-۵.

۹. همان، ص ۷.

۱۰. همان، صص ۹-۱۰.

خراسان بازگشت و به خدمت نجم‌الدین کُبری (مقتول در ۶۱۸ ق) رسید و نزد وی چلّه‌نشینی کرد و از دست او خرقه پوشید و اجازه تلقین ذکر گرفت.[۱]

او سپس سفر دوم خود را به سرزمین‌های عربی آغاز کرد. در بغداد به خدمت شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲ ق) ـ مؤسس طریقت سهروردیه ـ رسید و مورد احترام و تکریم وی قرار گرفت. سپس به شام رفت و در منطقه صالحیه (در دامن کوه قاسیون در شمال دمشق) سکونت نمود. در دمشق با محیی‌الدین ابن عربی دیدار کرد و مورد ستایش وی قرار گرفت و حتی با دو شاگرد مشهور ابن عربی: صدرالدین قونیوی و اسماعیل بن سودکین در یک مجلس سماع شرکت کرد.[۲]

به گفته سبط ابن الجوزی، سعدالدین حموئی پس از ورود به دمشق در زاویه خود در کوه قاسیون به همراه جمعی از مریدان خود به عبادت مشغول بود و به فرزندان صدرالدین ابن حمّویه (شیخ خرقه خود) ـ که در شام دارای مناصبی بودند ـ التفات نمی‌کرد. پس از مدتی به علت تنگدستی شدید، به ناچار به خراسان بازگشت.[۳]

به نوشته ذهبی، در خراسان جمعی از امرای مغول به خدمت او رسیدند و برخی از آنها به دست وی مسلمان شدند. سپس در آمل خانقاهی بنا کرد و مورد اقبال عموم قرار گرفت. سرانجام به زادگاهش بازگشت و پس از مدت کوتاهی از دنیا رفت.[۴]

در تاریخ وفات سعدالدین حموئی اختلاف نظر وجود دارد و در بیشتر منابع از ۶۴۹ تا ۶۵۱ گفته شده است. اما صاحب مراد المریدین تاریخ وفات وی را شب شنبه ۱۸ ذی‌الحجّه سال ۶۴۹ ق ذکر کرده[۵] که دقیق‌تر و معتبرتر از سایر اقوال است. مقبره وی تا مدّت‌ها زیارتگاه اهالی منطقه بوده و ساختمان آن تا به‌امروز باقی مانده است.

سعدالدین حموئی را به جهت مصاحبت و پوشیدن خرقه و دریافت اجازه از نجم‌الدین کبری، از صوفیان طریقت کبرویه به شمار آورده‌اند. صاحب مراد المریدین، شیخ الشیوخ صدرالدین ابن حمّویه را شیخ خرقه، نجم‌الدین کبری را شیخ خلوت و صحبت، و شهاب‌الدین سهروردی را شیخ ذکر سعدالدین حموئی دانسته‌اند.[۶]

در مراد المریدین، شجره خرقه وی را چنین آورده است که او خرقه از شیخ الشیوخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر پوشید و او از پدرش شیخ الشیوخ عمادالدین ابوالفتح

---

۱. همان، صص ۱۳-۱۷.
۲. برای آگاهی درباره جزئیات این سفرها، ر.ک: همان، صص ۲۶-۳۱.
۳. مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان، سبط ابن الجوزی، ج ۸، ص ۵۲۵.
۴. تاریخ الإسلام ووفیّات المشاهیر والأعلام، ج ۴۷ (حوادث ووفیّات ۶۴۱-۶۵۰)، ص ۴۵۴.
۵. مراد المریدین، ص ۱۶۶.
۶. همان، ص ۱۱.

عمر بن بن علی بن محمد بن حمّویه، از جدّش محمد بن حمّویه، از ابوعلی فارمدی، از ابوالقاسم کرّگانی، از ابوعثمان مغربی، از ابوعمرو زجاجی، از جنید بغدادی، از سَریّ سقطی، از معروف کرخی، از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام، از امام موسی کاظم علیهما السلام، از امام جعفر صادق علیه السلام، از امام محمد باقر علیه السلام، از امام زین‌العابدین علیه السلام، از امام حسین علیه السلام، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم؛ و به روایتی معروف کرخی خرقه از داوود طائی پوشیده و او از حبیب عجمی، از حسن بصری، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پوشیده است.[۱]

نجم‌الدین کبری نیز در اجازه‌ای که برای وی نوشته، شجره خرقه خود را بدین ترتیب بیان کرده است: نجم‌الدین کبری از شیخ اسماعیل قصری، از محمد بن مانکیل، از داوود بن محمد خادم‌الفقراء، از ابوالعباس بن ادریس، از ابوالقاسم بن رمضان، از ابویعقوب طبری، از ابوعبدالله بن عثمان، از ابویعقوب نهرجوری، از ابویعقوب سوسی، از عبدالواحد بن زید، از کمیل بن زیاد، از علی بن ابی‌طالب علیه السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.[۲]

از سعدالدین حموئی آثار و تألیفاتی در تصوّف باقی مانده که در مراد المریدین به تعدادی از آنها و زمان و مکان تألیف این آثار اشاره شده است.[۳] آثار حموئی عمدتاً به زبان عربی است، اما رسائل فارسی و اشعاری نیز از وی به جا مانده است. در رسایل فارسی وی، گاهی سخنان سربسته و مبهم و پیچیده دارد و اسرار حروف و دوایر به کار برده و گاهی کلام او روشن و واضح نیست.[۴]

بیشتر آثار حموئی تاکنون منتشر نشده و نسخه‌های خطی برخی از تألیفات وی در کتابخانه‌ها و مراکز نسخ خطی ایران و جهان نگهداری می‌شود. از مهم‌ترین تألیفات وی می‌توان به محبوب الاولیاء، سجنجل الارواح ونقوش الالواح، سکینة الصالحین و نیز رساله المصباح فی التصوف اشاره کرد که اثر اخیر به کوشش نجیب مایل هروی تصحیح و از سوی انتشارات مولی در سال ۱۳۶۲ در تهران منتشر شده است.

سعدالدین حموئی شاگردانی داشته است که در لابه‌لای متن مراد المریدین، از تعدادی از آنان یاد شده است. اما مشهورترین شاگرد حموئی که در مراد المریدین از وی سخنی به میان نیامده، عزیزالدین نسفی است که به آثار و تألیفات عرفانی خود از جمله انسان کامل، کشف الحقایق و بیان التنزیل شهرت دارد و برای شناخت آرا و عقاید استاد خود سودمند است.

---

۱. همان، صص ۳۷-۳۸.

۲. همان، صص ۱۸-۱۹.

۳. همان، صص ۱۶۳-۱۶۵. برای آگاهی از عناوین سایر آثار وی، ر.ک: المصباح فی التصوف، سعدالدین حمویه، تصحیح: نجیب مایل هروی، مقدمه مصحح، صص ۴۹-۵۱.

۴. «خاندان سعدالدین حموی»، ص ۲۳.

صدرالدین ابراهیم حموئی (م ۷۲۲ ق) صاحب کتاب گرانقدر فرائد السمطین فی فضائل المرتضی والبتول والسبطین، پسر سعدالدین حموئی است که خود از بزرگان تصوّف بود و غازان خان مغول ـ پادشاه ایلخانی ـ به دست وی اسلام آورد. بدون شک عقاید و آرای سعدالدین حموئی بر روی فرزند خود و انگیزه تألیف کتاب فرائد السمطین بی‌تأثیر نبوده است و به طور کلّی این پدر و پسر را در کنار دیگر مشایخ صوفیه، می‌توان از شخصیت‌های تأثیرگذار در شیوع تصوّف شیعی و جریان موسوم به تسنّن دوازده‌امامی به شمار آورد.

۲. مکاتیب سعدالدین حموئی

متنِ حاضر، شامل چند مکتوب سعدالدین حموئی به برخی از عرفا و شخصیت‌های معاصرِ وی است که در انتهای نسخه خطی کهنی از سده هفتم هجری، به شماره ۵۹۴ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به دست آمده است. این نسخه خطی شامل چند رساله و مکتوب از برخی عرفای بزرگ است که به خط نسخ کهن کتابت شده و تاریخ کتابت رساله نخست آن، ۵۶۳ ق است. تعداد اوراق نسخه ۱۱۸ برگ، و اندازه صفحات آن ۱۵×۲۰/۵ سانتی‌متر است.[۱]

عناوین این مجموعه به ترتیب عبارت‌اند از: ۱. مواقع النجوم ومطالع اهلة الاسرار والعلوم از محیی‌الدین ابن عربی؛ ۲. کتاب القربة از ابن عربی؛ ۳. چند رساله و مکتوب از شهاب‌الدین عمر سهروردی، از جمله اللوامع الغیبیة فی الروح و جواب مسائل ائمه خراسان و مکتوب به امام فخر رازی؛ ۴. مکاتیب سعدالدین حموئی.

فهرست مکاتیب و نامه‌نگاری‌های سعدالدین حموئی در این نسخه به شرح زیر است:

۱. مکتوب به محیی‌الدین ابن عربی در دمشق؛
۲. مکتوب به شیخ الشیوخ عمادالدین عمر فرزند صدرالدین محمد؛
۳. مکتوب دیگر به عمادالدین عمر مزبور؛
۴. مکتوب به علاءالدین فرزند عطاملک جوینی؛
۵. مکتوب به برهان‌الدین جاجرمی؛
۶. مکتوب به یکی از اصحاب خود به نام شرف‌الدین؛
۷. مکتوب در پاسخ به یکی از مریدان نجم‌الدین کبری؛
۸. مکتوب به سیف‌الدین باخرزی (از خلفای نجم‌الدین کبری) در پاسخ به نامه وی.

این مکاتیب ابعاد جدیدی از زندگی‌نامه و افکار و عقاید سعدالدین حموئی را نشان می‌دهد و همانند سایر تألیفات وی، به زبان پیچیده نوشته شده و استفاده وسیع از علم

۱. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، یوسف اعتصامی، ج ۲، ص ۳۵۱.

حروف در آن مشهود است. برخی نکات قابل توجه در این مکاتیب را می‌توان به شرح زیر عنوان کرد:

۱. در مکتوب خود به ابن عربی نوشته است که ـ قاعدتاً با کمک علم حروف ـ موفق به یافتن ذکر ابن عربی در قرآن شده است: «وجدتُ بتوفیق الله ذکر الشیخ فی القرآن بوصفه وإسمه وحاله ووقته...»

۲. اشعاری که حموئی در آغاز مکتوب خود به ابن عربی سروده، مؤیّد قول علی قلی داغستانی است که از سرودن شعر عربی توسط حموئی خبر داده است.[۱]

۳. در مکتوب خود به عطاملک جوینی، حدیثی منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت خلفای چهارگانه نقل کرده است که: «حُبّ أبی بکر یُوجب الغفران، وحبّ عمر یَمحو العصیان، وحبّ عثمان یُقوّی الإیمان، وحبّ علیٍّ یخمد النیران.»[۲]

۴. در ادامه حدیث قبل، این حدیث را آورده است: «حُبّی وحُبّ اهل بیتی نافعٌ فی سبع مواطن اهوالهنّ عظیمة: عند الوفاة وعند القبر وعند النشور وعند الکتاب وعند الحساب وعند المیزان وعند الصراط.»

۵. در مکتوب خود به یکی از اصحابش به نام شرف‌الدین، احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که احادیثی نزدیک به مضمون آن در برخی منابع حدیثی شیعه نقل شده است و ما در پاورقی متن به آن اشاره کرده‌ایم.

در پایان، لازم به ذکر است که پیش از این شیخ قاسم طهرانی مکتوب سعدالدین حموئی به ابن عربی را به طور کامل و بخش قابل توجهی از مکتوب وی به عطاملک جوینی را بازخوانی کرده است.[۳] همچنین متن مکتوب اول وی به عمادالدین عمر بن صدرالدین محمد به طور کامل در مراد المریدین نقل شده است.[۴] بنابراین در تصحیح این مکاتیب، متن مکتوب اخیر با متن نقل شده در مراد المریدین مقابله شده است، اما برای سایر مکاتیب ناچار به نسخه خطی اکتفا شده و البته مکتوب ابن عربی و عطاملک جوینی نیز جهت احتیاط با بازخوانی شیخ طهرانی تطبیق داده شده است. با توجه به کهنگی نسخه و از بین رفتن بخش‌هایی از صفحات آن، خواندن برخی کلمات میسّر نشد که محل آن در متن، با نقطه‌چین مشخص گردیده است.

---

۱. مراد المریدین، مقدمه تصحیح، ص هشت.

۲. همچنین در این رابطه، شایان ذکر است که در مراد المریدین (ص ۴۵) از قول سعدالدین حموئی نقل شده است که: «ابو بکر کلمة، وعُمر نقطها، وعثمان اِعرابها، وعلیّ هو المقصود والمعنی والحقیقة والفحوی، وهو اب الاولاد المعنویة، کما انّ آدم علیه السلام اب الاولاد الصّوریة.»

۳. القول المتین فی تشیّع الشیخ الاکبر محیی‌الدین ابن العربی، ج ۱، صص ۷۲۲-۷۳۳ و صص ۷۰۹-۷۱۴.

۴. مراد المریدین، صص ۱۶۹-۱۷۲.

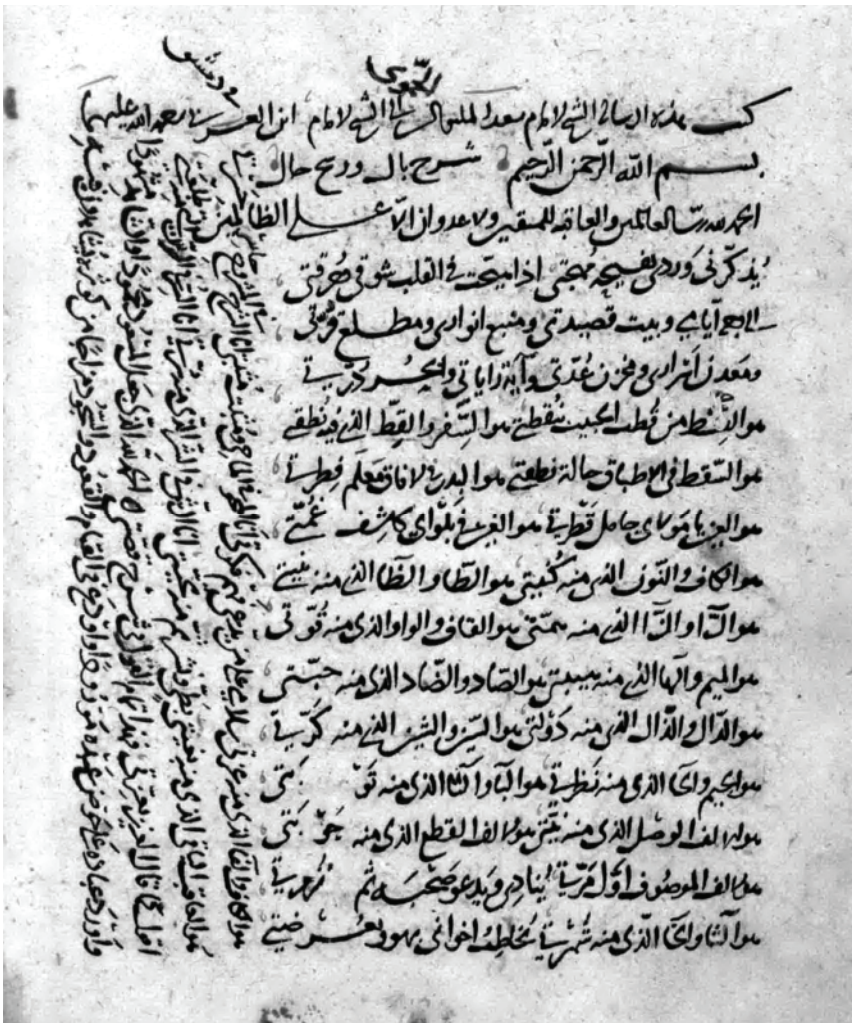

تصویر صفحه اول مکتوب سعدالدین حموئی به ابن عربی

تصویر صفحه اول مکتوب سعدالدین حموئی به عطاملک جوینی

کتب هذه الرساله الشیخ الإمام سعد الملة والدین الحمّوی إلی الشیخ الإمام ابن العربی فی دمشق رحمة الله علیهما:

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح بال و رشح حال

الحمد لله رب العالمین، والعاقبة للمتقین، ولا عدوان إلا علی الظالمین.

یُذکّرنی وردی بفسیحة مُهجتی ... إذا هیّجت فی القلب شوقی وحُرقتی
إلی وجه أیامی وبیت قصیدتی ... ومنبع أنواری ومطلع قُرّتی
ومعدن أسراری ومخزن عُدّتی ... وآیاتی وأبحُر دُرّتی
هو القِسْط من قُطب الحبیب بنُقطتی ... هو السِّفر والقِطّ الذی فیه نُطقتی
هو السِّقط فی الأطباق حالة نطفتی ... هو البدر فی الآفاق مَعلم فِطرتی
هو العین یا مولای حامل قطرتی ... هو الغین فی بَلّوای کاشِف غَمّتی
هو الکاف والنون الذی منه کَنیتی ... هو الطّاء والظّاء الذی منه بُنیتی
هو الرّاء والزّاء الذی منه همّتی ... هو القاف والواو الذی منه قُوّتی
هو المیم والهاء الذی منه هیبتی ... هو الصّاد والضّاد الذی منه حبّتی
هو الدّال والذّال الذی منه دَوْلتی ... هو السّین والشّین الذی منه کَرّتی
هو الجیم والحاء الذی منه نَظْرتی ... هو الباء والتاء الذی منه تَوْبتی
هو الألف الوصل الذی منه نیّتی ... هو الألف القطع الذی منه جَوبَتی
هو الألف الموصُوف أول مَرّتی ... یُنادی ویَدعو صَحبَه ثم نَزوتی
هو الثاء والخاء الذی منه شُهرتی ... یُخاطب إخوانی بهو وبعُرضتی
هو الکاف والفاء الذی منه عزّتی ... سلامی علی من یدّعی فهم فکرتی
أنا المحو فی الماحی ومُثبت مُثبتی ... أنا الشرح فی المشروح حاسِر حَسرتی
هو العاقب الباقی الذی منه بغیتی ... بطَیٍّ ونشر ثم منه تحیّتی
أنا الرّشّ فی الشّرّ الذی منه سُرّتی ... أنا السِّرّ فی الرِّسّ التی منه طَلْعَتی
أقول کما قال العزیز بعزّتی ... فهذا تمام القول فی شرح قصّتی

الحمد لله الذی جعل المسعود محموداً أو الشاهد مشهوداً، وأورد عباده علی حوض عبده مودوداً، وأودع فی القیام والقعود والسجود مزاجاً من کوثره یُشاهدون فیه معبوداً، جعل ﴿**اللاتَ والعُزّی * وَمَناةَ الثالِثَةَ الأُخْری**﴾[1] معنیً مورداً، وأصلّی علی نبیّه الأکرم ورسوله الأعظم صلوة ساجدٍ ومسجودٍ ممدودة غیر معدودة.

---

۱. النجم، ۱۹-۲۰.

أما بعد، فليعلم الأخ الكريم، والناصر للدين القويم، صاحب أهل سفينة نـوح، المميّـز بـين البروج والسّنوح، المتوّج بوجه الإرادة إلى وجه الروح، أدام الله ظلاله على خاصّـته، وجعلـه نقطاً فى بياض أهل ولايته، أن الاستنطاق يُبيح مباشرة أسباب الإنطاق، ويـرخّص فـى حَـلّ النطاق، ويُقوّى داعية الاتّفاق المتضمّنة لسرّ الإنفاق، الموجب لانتشـار إشـراق الأزل والأبـد فى الآفاق، وأن من تمسّک بحبل القرآن وحاله ونسخته وسنّته، وتشبّث بذيل متابعته وسلک طريق مبايعته، وجدّد رقم هيبته وعظمته فى جبين همّته، وآذناً من خير بريّته فى شرح كتابه وسنّته؛ فبهذين الأمرين أعنى بهما وجدان الرقم ونيل الأذن يصل إلى منتهـى غايتـه وغايـة نهايته، ثم يرجع من رُدّته إلى دُرّته ومن جنّته إلى جُنّته، ثم يلحق بصورته بَعد الانفصال عن مَحَرَّته والاتصال بمَسَرَّته والخروج عن مَعَرَّته، ثم يفتح له باب الكبيـرتين المسـتويتين علـى بصيرته، وعند ذلک يظهر النبأ العظيم فى صاخته وطامته وقيامته، وعند ذلک يسـتوى علـى قُلّة مشاهدته وقُنه رؤيته ومكالمته بسلامته وعافيته، وإن عَجز عن وجـدان مـا تلونـاه فلـه الوجدان فى بيّنته، والنيل فى آيته بسعة رحمته ومغفرته، وعند ذلـک لـه الرجـوع والعـروج والخروج والولوج والإنباء والارتقاء والمشاهدة واللقاء، ويكون هو بين المدّ والجـزر والطـىّ والنشر، حتى يتخلّص من الشكل والهيئة والصورة والمثال، ثم بصورته هو ﴿فِي الأرحامِ كَيْفَ يَشاءُ﴾[1] على أى حال، فالأول موصوف صفاته، والثانى معـروف آياتـه، فالهـاء هـاء ومـيم، والجاء جاء وجيم، فهى المحجّة الحاصلة للحجّة الإضافية والحجّة البالغة، ومن البلـوغ إلـى البلوغ أربعة آلاف منزل وأربعة آلاف منزل وأربعة آلاف وثلاثة آلاف منزل، فى كـلّ منـزل سبعين ألف عالَم، فى كلّ عالَم سبعين ألف كلمة، فى كلّ كلمة خمسين عاماً، فى كلّ عام أمام جزء من الأمّ، ثمّ يوجد بين الأجزاء النقطة البياضيّة التى هى فى المرتبة الثالثـة مـن الـنقط، والشروع فى مثل هذا الكلام غير مشروع، ولكن الفرد يـدخل تحـت المجمـوع. هـذا لمـن تمسّک بحبل القرآن ونُسخته؛ أما من تمسّک بسنّته وربط ذيله على فتراک عترته، ظهر فـى الأرواح من الألواح سيماء عزّته، وعند ذلک ﴿يَكادُ سَـنا بَرْقِـهِ يَـذْهَبُ بِالأبْصـارِ﴾[2] فطرتـه ويُقلّب الليل والنهار فى حبلته، ويبدّل نطفته بنقطته ونُقطته بنطقته، وعند ذلـک ينفـتح عيـون الأبصار فى الأبصار، وينفجر منه ماء الحركة والسكون والقرار، الذى فيه عكسُ الجَبْر والقَدر، وسرّ السَفَر والحَضَر، لإزالة سَقر السفر الموجود فى الأسفار، وهـو الموجـب لـنقض الجـدار المتضمّن لإقامة الدرج الموصل إلى الدرج الذى فيه خصائص الأنوار، وعند تلاطهمـا يُبـدّل الله تعالى النطفة الموصوفة بالأمشاج، بالنطفة المستحبّة الموجبة للإدماج، وعند ذلـک ينشـد دُرج رداء الكبرياء، وانطعف إزار الياء لمصلحة القرار والفـرار مـن الأغيـار، اكتحلـت عينـى بمطالعة تصنيفک لطائف الأذكار، وانحرف خاطرى عن إدراک ما ذكر الشيخ الكبيـر والبـدر

---

۱. آل عمران، ۶.
۲. النور، ۴۳.

المنیر فی بعض مصنّفاته أن الحروف بعضها مُرکّب مثل الیاء من ذالین، وأن الباء وجود العقل الخاصّ وهو أول مرتبته، والذی تَراءی لهذا الضعیف أن الحروف کلّها مُرکّبة، والیاء مرکّبة من دالین وحروف أخری، والنقطتان علیها ظهرت بطریق العکس والانعکاس، والذی یشهد لذلک أن فیها عالم الیدین، وأن الباء أول مرتبة بالنسبة إلی الصورة الباطلة.

وأما بالنسبة إلی صورته تعالی وتقدّس فهو وجود المرتبة الأولی، وقد وجدنا بحمد الله ومنّه أن لکلّ حرفٍ روحاً وعقلاً وسرّاً وألسنةً وأزلاً وأبداً وملاً وطاعةً وظهراً وبطناً وحدّاً ومطلعاً وأمزجةً، ولو شرحنا ذلک لطال الکلام، ولا یفی بشرحه الأقلام، وما رأیت فی القرآن حرفاً متکرّراً ثم وجدنا علم البیاض أقوی من علم الحروف وعلم النقطة. ثم وجدنا علم الإعراب وکیفیة اجتماعها مع روح السائر الطائر علی عرش الرحمن، وقابلنا أوائل السور مع النفوس الملکوتیة فوجدناها زائدة علیها للفهم، ووجدنا بعد ذلک ثمانیة عشر عالَماً من الفهم، والدرایة أقوی من الفهم، فهذا کلّه فی القوس الأول، وأما حروف القوس الثانی فتلک دُرّة لأمانی، وفیها ما فیها من المعانی والسبع المثانی، ووجدنا المتوسّط بین القوسین وهو المسمّیان المندرج فیهما حقیقة المعنیین اللذین حاملهما الثقلان، والفرق واضحٌ بین الحقیقة والحقیقی.

وقد ذکر الشیخ فی جواب سؤال الحکیم الترمذی قدّس الله روحه أن موضع القُربة بین النبوّة والصدّیقیّة، وقد مال خاطری إلی أنّ موضع القُربة بین الرسالة والفردیة الناشئة من حقیقة الإخلاص، والمُشیر إلی هذا المعنی قوله تعالی وتقدّس: ﴿وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی إِنَّهُ کانَ مُخْلِصاً وَکانَ رَسُولاً نَبِیّاً ❊ وَنادَیْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الأَیْمَنِ وَقَرَّبْناهُ نَجِیّاً﴾[1] والبرق صورة القربة فی عالَم الشهادة، وهو خارج من بین الرّعد والسّحاب، وأما عدد منازل الأولیاء فإنه أمرٌ یتعلّق بمعرفة عوالم حملة العرش وحملة الشریعة.

وقد بقی لهذا الضعیف إشکال آخر، وهو أن الشیخ قد ذکر فی کتابه المسمّی بکتاب التجلّیات: «الحمد لله مُحکِم عقل الراسخ فی عالَم البرازخ»، وقد نعرف بعلم الحروف أن الرّسوخ لیس من حروف العقل، ولیس فی البرزخ شیءٌ من تجلّیات الألوهیة أصلاً، بل فیها شیءٌ من تجلّیات الربوبیة، وقد ذکر الشیخ فی تجلّی الإشارة من طریق السّر أن «الرقیم المُشار إلیه لیس یُشار إلیه من حیث هو موجود، لکن من حیث هو حامل لمحمول لا إلیه کنزول العلم فی صورة اللبن».

قُلت: لو کان الأمر کذلک لما صحّت المعرفة بالله حقیقة أصلاً، وعدم صحّة المعرفة بالله تعالی یناقِض صدق المُخبر فیما أخبر عنه حیث قال: ﴿وَعَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ﴾[2]، ومن جملة ما لم تکن تعلم عدم صحّة المعرفة بالله حقیقة، ولو نظر الناظر بإذن الله إلی رقم الحقّ

---

۱. مریم، ۵۱-۵۲.

۲. النساء، ۱۱۳.

الموجود فی اللبن وانشقّ الرقم حتّی یُثبته فی کتاب مَرقوم، لعرف أن الإشارة إلی الحامل لا إلی المحمول، ولهذا المعنی قال تعالی: ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ فَمالِ هؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً﴾[۱]، وقال تعالی: ﴿إِنَّ أَوْلَى النّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهذَا النَّبِيُّ﴾[۲]، والغرض من ذلک کلّه لیس الإنکار والتخطئة والإثبات والدّعوی، لأنه لا منازعة بیننا فی الحقیقة، بل الغرض شیء آخر وذلک لا یخفی علی الشیخ إن شاء الله تعالی، ثم لما وجدتُ بتوفیق الله ذکر الشیخ فی القرآن بوصفه وإسمه وحاله ووقته وذکر کل أحدٍ فی کلامه القدیم، فالمسؤول من کرمه العمیم أن یُشیر إلی ذکری وما یتضمّنه الذکر من المبدأ والمنتهی حتی یجمع الله بیننا بالحقّ، وصلّی الله علی محمد وآله أجمعین، والحمد لله ربّ العالمین.

والضّعیف ینتظر الجواب علی وجه الصواب، ویکون هذا الکلام بیننا من وراء الحجاب، وإلیه المرجع والمآب، ومن شاهد الإحیاء والإماتة یکون له غِطاء فی الاسم وعَطاء فی المسمّی، فلا یموت من النفخة الثانیة، ومن لم یشاهد الإحیاء والإماتة یکون له غِطاء فی المسمّی وعَطاء فی الاسم، فیموت من النفختین، ومن الذی یموت فی النفختین، ومن الذی لا یموت فی النفخة الثانیة، وهو یُوجد هذا السّرّ فی قوله تعالی: ﴿وَأَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها﴾[۳]، ومن هو ولیّه بالعدل. هذا تمام الاستنطاق فی علم الإنطاق.

کتب أول وصوله سلام الله علیه إلی مدینة مصر إلی ابن عمّه شیخ الشیوخ عماد الدین عمر بن حمّویه:[۴]

الحمد لله الذی أعزَّ من أعزَّ بطاعته، وأذلَّ من أذلَّ بمعصیته، وجعل سیماء العزیز التواضع والانکسار، وعلامة الذلیل التکبّر والافتخار. قال علیه الصلوة والسلام: «العزیز من أعزّه الله بطاعته، والذّلیل من أذلّه الله بمعصیته»؛ فالنبی علیه الصلوة والسلام حَصر۵ العزّة فی الطاعة، والذلّة فی المعصیة، والصلوة علی رسولنا المُبین محمد المصطفی السید المکین، وهو الرسول الذی سَوّی بین أمته ودعاهم إلی طاعة الله وعبادته. فقال صلّی الله علیه وسلّم «إن أباکم واحدٌ ودینکم واحدٌ ونبیّکم واحدٌ، ولا فضل لعربیّ علی أعجمی، ولا لأعجمی علی عربی، ولا لأسود علی أحمر، ولا لأحمر علی أسود إلا بالتقوی»۶؛ أثبت الفضیلة للمتّقین وشیّد أرکان أهل الیقین وهدم قواعد بیت الظّنّ والتخمین. وقال علیه الصلوة والسلام: «المتّقون

۱. النساء، ۷۸.

۲. آل عمران، ۶۸.

۳. الزمر، ۶۹.

۴. ذکر غیاث الدین هبة الله بن یوسف الحمّوی فی مراد المریدین (ص ۱۶۹) أن الشیخ سعد الدین وصل إلی مصر فی شهور سنة ۶۳۳ ه.

۵. فی مراد المریدین: "جعل".

۶. کنز العمّال، المتّقی الهندی، ۹۳/۳، ح ۵۶۵۵.

سادةٌ، والفقهاء قادةٌ، والجلوس إليهم بركةٌ وزيادةٌ، والنظر إليهم عبادة، فجالسوهم تفلحوا وتُؤجروا»، فليعرض الصدر الكبير والبدر المنير، شيخ الشيوخ عماد الدين ملجأ العلماء[1] والفقراء والمساكين، قُرّة عيون الإسلام، جمال الأنام، أسعده الله فی عاجله، وأيدّه فی آجله[2]، سلامی وتحيّتی علی نفسه الزكيّة، ودعائی وخدمتی علی عزّته المُضيئة المرضيّة، وليعلم الشيخ دامت سعادته ولزمت عبادته، أن تفقّد الإخوان وزيارة الخُلاّن عادة الصالحين بل سنّة المرسلين. قال الله تعالی حكاية عن سليمان: ﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لی لا أَرَى الْهُدهُدَ﴾[3]، وذلک ما كان يُخلّ بجلالة قدره ونباهة أمره وعُلُوّ شأنه ورفعة مُلكه ومكانه، وقيل نظماً:

تفقُّد الخُلاّن مُسْتَحسَنٌ فَمن بداه فنِعِمّا بَدا
سَنَّ سُليمان لَنا سُنّةً وكان فيما سَنَّهُ مُقتَدى
تفقَّدُ الطير علی مُلكه فقال ما لی لا أرى الهُدْهُدا

وهذه السنّة السَنيّة والسيرة الحسنة الحسنية دأبُ أرباب الطريقة ودَيدَن أصحاب الحقيقة، وهی من شروط الأخوّة ومراسم المروّة[4]، وبها يتميّز الإنسان عن أبناء جنسه، ويتبرّک بنَفَسه ونَفْسِه، والشيخ مدّ الله فی عُمره، وزاد جلالة قدره، نبذ هذه السنّة وراء ظهره، واشتغل بتمشية أمره، وخالف سيرة المتقدّمين من السّلف، وعادة المتأخّرين من الخلف، فی رعاية حقوق القرابة والأخوّة، وإعلاء راية المروّة، حيث حرّمنی من إكرامه، وما شرّفنی بسلامه، منذ وصل هذا الضعيف من خمسة أيام، وما طلبنی لا برسوله ولا بغُلامه، فوالله ما جئتُ طمعاً فی دينار أحدٍ، ولا فی درهمه ولا فی ماله ونواله، وإنّی قد تركتُ الطمع منذ دخلتُ فی هذا الطريق، فما جئتُ أبداً إلی هذه المدينة باختياری، بلّ سيّرنی ربّی متحيّراً فی بَيْداء اضطراری، ثم إنّ هذا الضعيف ما يدری أهذا الذی عمل الشيخ مع هذا الضعيف عادة الشيخ مع الناس، «والمُصيبة إذا عمّت خفّت»، أم هی أُكرومةٌ فی حقّ داعيه خاصّةً كما قيل:

وبدرٌ أضاء الأرض شرقاً ومغرباً وموضعُ رجلی منه أسودٌ مُظلِمُ

ثم لا بُدّ لها من سبب، والضعيف لا يعرف[5] سبباً يقضی الهجران ويوجب الحرمان والنسيان، سوی الاعتماد عليه والتوجّه[6] إليه، وغاية الفرج بلُقياه ونهاية السرور لمشاهدة مُحيّاه، فحين سمع بنبأه[7] طار إليه بجناحَی الفرج والاستبشار، غير طامعٍ فی الدرهم والدينار، بل مُقتضی الأخوّة الإسلامية والمواجب الدينية.

---

۱. سقط من مراد المريدين.
۲. فی مراد المريدين: "أسعده الله تعالی فی آجله، وأيّده فی عاجله".
۳. النمل، ۲۰.
۴. فی مراد المريدين: "وهی من شروط الآخرة ومراسم الأخوة والفتوة".
۵. فی مراد المريدين: "لا يدری".
۶. غير مقروء فی الأصل، وقد أثبتناه من مراد المريدين.
۷. فی مراد المريدين: "بخبره".

وقد علم الشيخ، أدام الله علوّه، بشفقة الشيخ الكبير السعيد الشهيد شيخ الشيوخ صدر الملة والدين، تغمّده الله بغفرانه، والتفات خاطره الخطير، وميل ضميره المنير، إلى رعاية حقّ هذا الضعيف، وكذلک سائر الأئمة والمشايخ[۱] خصوصاً الإمام العالم المحقّق شهاب الدين الخيوقي، رحمة الله عليه، كان يذكر الدرس فى خوارزم، ويقعد فى درسه مائة وخمسون فقيهاً من أهل التصنيف والتدريس والمناظرة والنحو واللغة والتفسير، وكان أكثر التفاته وكلامه وبحثه مع هذا الضعيف[۲]، وكان يُراعى جانب [هذا][۳] الضعيف أكثر ما يُراعى الأب الشفيق جانب الولد الرشيد الرشيق، ومع هذا لا يلتفت هذا الضعيف إلى شيء من ذلک، وهذا الضعيف لما جاء إلى هذه المدينة من خُراسان لضيق سَنح له فى مطعم أو ملبس أو مسكن، بل جاء بإشارة من الله ورسوله وترک المدارس والمساكن والرباطات لله تعالى، ولیس هذا تزكية النفس المنهيّة عنها[۴] لأن هذا[۵] على طريق الفخر والمباهات، وهذا على طريق البيان، شكراً لنعمة الحنّان المنّان، وقد عوّضنى الله تعالى خير ما تركتُ، أعطانى الله تعالى معرفةً وعلماً بصفاته وذاته وأخلاقه وأسمائه ومُلكه وملكوته وعالم جبروته، حتّى لو شرعتُ فى تفسير حرفٍ من حروف كتابه لأدرجتُ فيه علم الأولين والآخرين، ولو كتبتُ أسماء العلوم التى علّمنى ربّى والبحار التى غوّصت فيها لطال الكلام، ولا يفى بشرحه الأقلام[۶]، فكيف يجوز للشيخ أن لا يلتفت إلى هذا الضعيف وينظر إليه[۷] بعين[۸] الإذلال، حيث بعثتُ إلى خدمته فطلبتُ منه مسكناً أو بيتاً أو رباطاً حتّى أسكُن فيه مُدّةً يسيرةً ما التفتَ إلىّ، فمُراعاة الفقراء والمنكسرين[۹] قلوبهم أمرٌ واجبٌ على أهل المُكنة وأهل الدنيا، وإلا لزال عنهم محبوبهم، وهذا أمرٌ مجرّبٌ، فالإهانة بالفقراء خطأ التدبير

وإذا أراد الله تعالى رحلة نعمة / عن دار قومٍ أخطؤوا التدبير[۱۰]

فالحاصل بعدئذٍ إن شاء الله لاً أصدّع الشيخ بشيء أصلاً، والحاصل أن هذا المسكين طرح جميع ما كان فى باطنه إلى ظهره[۱]، لأن ظاهر العتاب[۲] خيرٌ من باطن الحقد، وبالغٌ فى تقرير حكاية الشكاية، لما أن باطنه بلغ إلى أقصى نهاية النكاية.

---

۱. سقط من مراد المريدين.
۲. فى مراد المريدين: "الفقير".
۳. إضافة من مراد المريدين.
۴. "المنهيّة عنها" سقط من مراد المريدين.
۵. فى مراد المريدين: "ذلک".
۶. فى مراد المريدين: "الأيام".
۷. "وينظر إليه" سقط من مراد المريدين.
۸. فى مراد المريدين: "بطريق".
۹. فى مراد المريدين: "والمنكسرة".
۱۰. كذا فى الأصل، وفى مراد المريدين ويتيمة الدهر للثعالبى: "التدبيرا". والشعر لأبى عبد الله الضرير الأنبوردى. انظر: يتيمة الدهر للثعالبى، ۱۰۳/۴.

وظُـلـمُ ذَوی القُربی أشدُّ مَضاضَةً على المرء[۳] من وقع الحُسام المهنّد

ولم یستجز اطّلاع أحدٍ علی هذا السّرّ، فإن کان الجرم من طرف هـذا الضـعیف[۴] فلیعلمـه لیقوم بالاعتذار والاستغفار، فإنّ من تَرَک الأدب والکرامة، فعلیه الاستغفار والغرامة، وإن کان من ذلک الجانب فقد جعلتُه فی حلٍّ ومالی وعِرضی له مبذولٌ، والعفو بهذا الاجتراء من کرمه مأمول[۵]،

أحبّ علی أیّما حالةٍ إساءة لیلی وإحسانها

والحمد لله رب العالمین.

وکتب أیضاً إلیه:

بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله وسلامٌ علی عباده الذین اصطفی، وصلّی الله علی سیّدنا محمد المصطفی، وعلی آله وأصحابه مصابیح الدُجی ومفاتیح الهدی.

وبعد، فإن الخادم الضعیف محمد یعرض السلام والتحیّة والدعاء والخدمـة علـی الجنـاب الرفیع والحضرة العالیة، لا زالت محفوفة بالفضـائل والإکـرام، موصـوفة بـالأخلاق المرضـیّة وجزیل الإنعام، متعیّنة لقبلة الخواص والعوام، فائضـة علـی الشـعوب والقبائـل علـی سـبیل الدوام، وهی حضرةٌ منیفةٌ یجنی إلیها ثمرات الأشجار والأقلام، وسـوابق الأقـدام لهـا العـزّة الباقیة بعزّة رسول الله فی الشهور والأعوام، ولها النور المضیء عند إدبار النهار وإقبال الظلام، والخادم الداعی مُذ فارق الشیخ أدام الله علوّه وأکمـل سُـلُوّه، وحقّـق مَرجـوّه کثیـر الشـوق مُستزل الذوق من لَمَعان برقه من سحاب سماء رَتقه وفَتقه لا یزال وَدقه علـی بیضـاء فرقـه الذی یُثیر صَبابات العاشقین من خلقه ویبسطها علی خلقه لیجمع بین شفقة الأحمـر وشـفقة الأبیض اللذین هما طالعان من غربه وشرقه.

ولیعلم کلّ أحدٍ أن الحقّ لحقّه فی حقّه، فکم من حافظٍ علی الأعمال مُقبل علی بذل المال فی طلب الجاه والمنال، وهو فی الحقیقة خال من الأحـوال الموصـلة إلـی محـوّل الأحـوال ومقدّر الأرزاق والآجال، وکم من عار عن الأَفعال والأقوال فـی ظـواهر الجـلال، وهـو فـی الحقیقة متخلّق بأخلاق ذی الجلال الکَبیر المتعال، .....[۶] فهو علیه شهید، وهو أقرب إلیـه من حبل الورید، والذی علیه فهو متکلّف بعید، وفی الفعل منه شرید، وفـی.....[۷]. والعاقـل

→

۱. فی مراد المریدین: "ظاهره".

۲. غیر مقروء فی الأصل، وقد أثبتناه من مراد المریدین.

۳. فی مراد المریدین: "النفس".

۴. فی مراد المریدین: "المسکین".

۵. فی مراد المریدین: "والعفو عن اجتراء من جرمه مسؤول مأمول".

۶. غیر مقروء.

۷. غیر مقروء.

اللبیب هو الذی ینظر إلی عاقبة الأمور، ولا یختار ظلمة الجاه والمال علی النور، ولا یُـؤ[ثـر حب][1] الدنیا الموجب للغُرور، علی حُبّ الآخرة الموجب للسُّرور، وکیف أن حُلو الـدنیا قـد مضی، وأجلها قد انقضی، وظهرت مرارتها، وبانت خسارتها، فطُوبی لمن فارقها، وویـلٌ لمـن قاربها، مهما أردتَ أنّ أقرب مَن خَلقه یجذبنی حقّه إلی حَقِّه، فالکلام معه والاسـتدعاء منـه، والوسائل والوسائط أمثلةٌ ضُرِبَت للتفهیم، وعلامـاتٌ نُصِـبَتْ للتعلـیم، وبـین الخلـق تعاضـدٌ وارتباطٌ صحیح لإصلاح العبدِ اللئیم بالحرّ الکریم، والمریض السقیم بالصحیح المستقیم، فمن أعطاهُ الله تعالی قُوّة الاتّصال مع عَبیده نفساً ومالاً وحراماً وحلالاً، فهـو أوفـر حـظّ مـن الله تعالی، وهو أنفع للناس وأمکث فی الأرض فیقتبس منه الأنفاس، ومن کان هذا بمعـزلٍ فهـو فی الالتباس، وأسیرٌ فی ید الخنّاس، ومُقیَّدٌ بقیود الوسواس، رزقنا الله شـمّة مـن مشـمومات مُحبّیه، یوم یفرّ المرء من أخیـه ومـن أمـه وأبیـه[2]، وأدام الله تعـالی للشـیخ برکـات الآبـاء والأجداد، وهداه إلی سبیل الرّشاد، إنه ولیّ الإجابة والمقصود فی المردّ والمعاد، حامل هـذه الخدمة محبّ الصالحین، وخادم فقراء المحبّین المنقطعین، فلان[3] الدین رجل حسـن السـیرة مرضیّ السریرة، له علی أصحابکم حق الصحبة ویدِ الخدمة، وله أولاد أطفال صـغارٌ وکبـارٌ، تصدّی له سفر لمصلحة أولاده، وعزّ له أمرٌ لا بمُراده، وکان معه قلیـلٌ مـن دنیـاه، فـأراد أن یخرجَ منه وسوّی ما سوّاه، لیقبل بفراغ قلبه علی مولاه، رمی ذلک من خاطره إلـی حاضـره وحاظره، وهو أولاده (؟) فالتمسوا منه التجارة وأوقعوه فـی الخسـارة، وطلبـوا منـه الجهـاز وباعوا الحقیقة من المجاز، فنهض لتحصیل ما طلبوه، وبذل جهـده فـی إحضـار مـا أملـوه، فالمتوقّع من کرم الشیخ والمسؤول من فضله أن یحرزه فی حرزه، وأن یمنع عنه یـد الظّلمـة لیدخل ویخرج فی حمایتک وکلائة مماليکک، ولا یتعرّض له أحدٌ بغیر حقّ، عسی أن یرجع إلی أولاده سالماً غانماً ببرکة الشیخ والله الموفّق وعلیه التکلان.

وکتب إلی علاء الدین ابن صاحب دیوان المالک، عطاملک الجوینی:

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله الذی اتّصَلَتْ جَذبات عواطف رحمته بمن صفّاه بمصفاة کرامته من أهل ولایته، وانصبّت عَذبات سیاط عذابه علی أهل عداوته، وهو الذی نوّر صمیم هِمَم العارفین من أخصّ أولیائه بنور اجتبائه وکرامته، وأباح لهم النظر فی کریم وجهه بحُسن رعایته إیّاهم ولطف عنایته، وسوّد وجوه أعدائه بدخان نـار شـهوات جهـالتهم فـی أسـباب الإقبال علی عادتهم والإعراض عن عبادته، والصلوة علی واسطة قلائد أهل فیضه واصطفائه وخاتمة أمور رسالته، محمـد المحمـود بمحامِـد أهـل سـیادته وسـعادته وشـفاعته، وعلـی المختارین من أهله وأصحابه وذرّیّته، والسلام عموماً علی سـالکی منـاهج طریقـة حقیقتـه،

---

۱. فی الأصل غیر مقروء.

۲. اقتباس من سورة عبس، الآیة ۳۴-۳۵.

۳. کذا یبدو فی الأصل.

ونابعی مسالک حقیقة طریقته، وخصوصاً علی خلاصة دعاة الحقّ وخُلصائه، وصفاوة المصطفین من أهل الصفا وخُلاّنه.

وبعد، فلیعلم الولد الأعز علاء الدین، أعلاه الله بتوفیق عبادته واستعماله فی سلوک طریق طاعته، أنّ صحّة النظر فی المعارف وصحّة الإیمان فی القلب واللسان والاعتدال والاقتصاد فی الأمور بصحّة المیزان الذی یرفع من رفعه القرآن، ویخفض من خفضه الرحمن وهو بید الرحمن، یرفع أقواماً إلی الرضوان، ویضع آخرین إلی النیران، بواسطة الدنیا الدنیّة التی هی الحیوان، والمرفوع محبوبٌ یستحقّ الغفران والرضوان، والموضوع مبغوضٌ یستحقّ النیران، وإلیه الإشارة بقوله علیه الصلوة والسلام: «حُبّ أبی بکر یُوجب الغُفران، وحُبّ عمر یَمحو العِصیان، وحُبّ عثمان یُقَوّی الإیمان، وحُبّ علیٍّ یُخمد النیران.»[۱] وقال علیه الصلوة والسلام: «حُبّی وحُبّ أهل بیتی نافعٌ فی سبع مواطن أهوالهنّ عظیمة: عند الوفاة وعند القبر وعند النشور وعند الکتاب وعند الحساب وعند المیزان وعند الصراط.»[۲]

فلیعلم الولد الأعزّ أعزّه الله أن أهل الإعراض عن الآخرة هم أهل الإعراض فی الدنیا الدنیّة الظاهرة، مالوا عن الله تعالی إلی أغراضهم، ورغبوا عنه برغبتهم فی إعراضهم، فلم یتصوّر منهم المحبّة الصحیحة، ولم یقبلوا النصیحة الصریحة، ولم أجد طوائف الناس الذین نراهم إلا کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «إنما الناس کالإبل المائة، لا تکاد تجدُ فیها راحلةً واحدة»[۳]، وأن من أشراط الساعة أن یقلّ العلم ویظهر الجهل ویکثر الزنا وشرب الخمور، ولا تقوم الساعة حتی یکون أسعد الناس بالدنیا لکع بن لکع، لقد تغیّرت الأمور والأحوال، وفشا فی عقود الدین الانحلال والاختلال، ومال الناس إلی حبّ الجاه والمال، وآثروا الحرام علی الحلال، ورفضوا حقوق الشرائع والإسلام، و.....وا[۴] علی الأوزار والآثام، وانهمکوا فی البطالة وأکبّوا علی الجهالة، الناصح لهم مغتابٌ، والمشفق علیهم مرتابٌ، .....[۵] واحدٌ (؟) من فقراء المسلمین أن یدعوهم إلی الدین القویم، ویدُلُّهم علی الصراط المستقیم، رجعوا بالطعن فیه ولا.....تدوا[۶] بساطَ بسائط الإصرار والإضرار، ومن الوقت الذی قد اتّفق رجوعی من دیار الشام إلی بلاد خراسان، بإشارة وأمر من الله الرحمن، وبنیّة صالحة داعیة للناس إلی العفو والغفران والرحمة والرضوان، لم یشتمّ القلب رائحة المراد، ولم یجد سبیلاً إلی المقصود فی الخیال والسّواد، ولا یزال الفؤاد یسلک طریق الوِداد لأهل الوِداد

۱. فردوس الأخبار بمأثور الخطاب المخرَّج علی کتاب الشهاب، ابن شیرویه الدیلمی، ۲۲۶/۲.

۲. الخصال، الشیخ الصدوق، ص ۳۶۱؛ کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الاثنی عشر، الخزاز القمی، صص ۱۰۹-۱۱۰؛ ونقل هذا الحدیث أیضاً ابن شیرویه الدیلمی فی فردوس الأخبار.

۳. صحیح البخاری، ح ۶۴۹۸؛ صحیح مسلم، ح ۲۵۴۷؛ ورُوی الحدیث فی کلا المصدرین بدون کلمة "واحدة".

۴. غیر مقروء.

۵. غیر مقروء.

۶. غیر مقروء.

والوَداد، فلم ينفعه ذلک فی المحبّين الأبدال، فما الظنّ بالشـرذمة الأنـذال[۱]، وقـد سـمعتُ أن الأخ العزيز بهاء الدين أعانه الله على الخيرات ووفّقه توفيق أهل الحسنات، استبعد منّی غيـر موجودٍ فصوّر منی غير مشهودٍ، وقبل كلام كلّ مردودٍ وأنكر عليه إنكاراً خَليّاً عـن الشـهود، فقال: كيف قد انبعث فلانٌ إلى الموسوم المُتَّسِم بالنسـب الشـريف والأصـل الطيّـب النظيـف فرساً، وهو مشهورٌ عنده بالظلم والعدوان والنّهب والعصيان، وأظهر من نفسه بـذلک الجحـود، ولم يخف من انتقام المعبود.

فليعلم الأخ العزيز أن المصوّر المنكّر عليه كذبٌ وزورٌ، والمفترى لذلک ويلٌ وثبورٌ، وهـذا الضعيف إن شاء الله تعالى لا يميل إلا إلى الحقّ، ولا يتّبع أهواء الخلق، والعجب كـل العجـب كيف يقبل الأخ العزيز ذلک من هناک وهنالک، ولكن احترام أهل البيت واجبٌ، وهو الـدين الواصب، لأن الفرد من المصدر الصحيح لأصل الطيّـب الصـريح الـذی لـه الأفـراد والأولاد والأعداد الغالب القادر البالغ اللطيف، إن كان هو على مثال الأصـل ونعتـه وصـفته فتعظيمـه واحترامه واجبٌ لتعظيم الأصل، لأنه به تمام الوصل، وبتمـام الوصـل تمـام الفصـل، وبتمـام الفصل كمال الخصل (؟)، وإن لم يكن على مثال الأصل ونعته وصفته ودينه وملّته فلا نُعظّمـهُ ولا نُحرّمه من حيث هو بل من حيث هو، وغيره من مصدر قويٍّ غالب صحيح وأصل صريح يقتضی التكدير والتطهير، لأن الصادر منه فی غلباته مُكدّرٌ بغيره، والصادر منـه فـی مُلطّفاتـه مُطهّر غَيره ومَيره، فإذاً يجب تعظيم الأصل الجامع لإتمـام الفصـل والوصـل وإكمـال كـرائم الخصل، كما نُعظّم القرآن وحروفه وأشكاله وصُنوفه، فسبحان الله كلامٌ معظَّمٌ من الله يدلّ على تنزيه الله، فكلّ حرفٍ فيه مُعظّم واجب التعظيم، إذا نسبناه إلى الله تعالى، ومن أفراد الكلمـات فی القرآن ما هو مُوهِم بنوعٍ من النقصان، ومُشعِرٌ بما لا يليـق بجـلال الـرحمن، نحـو قولـه تعالى: ﴿ولا تَسُبُّوا الّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾[۲]، وقوله تعالى: ﴿أنت قلتَ للناس اتّخذونی وأمی إلهين من دون اللّه﴾[۳]، فسـين السـبب سـين سـبحان، وبـاؤه بـاء سبحان، وكلاهما مُعظّمان من حيث أنهما صدرا من مصدر صحيحٍ مُعظّمٍ مـع تفاوتهمـا فيمـا يليق بجلال الله وفيما لا يليق، فعلى ما ذكرنا أنا أدعو الخلق كلّهم إلى الله تعالى، لأن الخلـق كلهم عيال الله تعالى، فاللائق بحالی أن أرفق بالكبير والصغير والشـريف والحقيـر، ولا يبقـی أحداً منهم إلا بالرفق، قال صلّى الله عليه وسلم: «إن الله عزّ وجلّ رفيقٌ يحبّ الرفق، ويُعطـی عليه ما لا يعطی على العنف»[۴]، والله تعالى لا يحبّ المنتقم من الأنام، لأن المنتقم خارجٌ مـن النور وداخلٌ فی الظلام، فإذاً الرجوع إلى الله والصلح خيرٌ، والحمد لله رب العالمين.

---

۱. كُتب فوق هذه الكلمة بخط صغير: "الأرذال".

۲. الأنعام، ۱۰۸.

۳. المائدة، ۱۱۶.

۴. صحيح مسلم، ح ۲۵۹۳.

وکتب إلی الإمام برهان الدین الجاجرمی:

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله الذی أنار ببرهان نهار جلیّه نوره ضمائر الأبـرار، ونـوّر بالحُجّة الإبراهیمیة سرائر ضمائر الأضمار، وبیّن باطّلاع شمس الیقین من جبال التمکین علی بصائر أولی الأیدی والأبصار، إنه الجبار الواحد القهّار، الذی أجبر الخلق علی الاقتداء بسـنّة نبیّه المختار، وأثبت للمُقتَدی شرف مَحبّته إیاه المخرجة عن الإجبـار إلـی حالـة الاختیـار؛ أحمده حمداً یُوسِّع بابَ دار القرار، ویُغلق بابَ دار البَوار، وأشکر له شکراً یزید فی البصـائر نور الأبصار، وأصلّی علی نبیّه محمد خاتم النبیین وسیّد المهاجرین والأنصار، صلّی الله علیه وعلی آله وأصحابه، صلوةً تقبض الظلام وتُنشر الأنوار.

أما بعد، فلیعلم الولد الأعزّ الأکرم برهان الدین محمد، أسعده الله فی الدّارین، وعبّـره علـی منازل الاعتبارین، أن الواصل إلی الحقّ الأعظم الذی تنشعب منه الحقوق، وتلمَع منه البروق، وتتبعثُ منه الفروق، قصدٌ صحیحٌ ونیّةٌ صالحةٌ صافیةٌ لا عِوجَ فیها وعاریةٌ عن مَنافیها، وذلک یکون بخروجک بکلّیّتکَ من وجودکَ إلی ربّ الوجود والجـود، خروجـاً طـرح بالرغبـات والرهبات، وتخطّی رَقاب العقبات، وترفض أذیال الآمال عـن جمیـع الکرامـات والقُربـات، وتجوّلک مجرّداً عن ما یسکن إلیه النفوس وتلتئم منه العُکوس، حتی یکـون رأسـاً بـرأس، ویکون لک خلاصاً من أناس.

أوصیک بحفظ القرآن مع جمع الهمّة وجمع أجزاء الإیمان، وأن تعلم أن العزّ الأعزّ الأکبـر فی ترک الجاه والمال، وقطع التدبیر والآمال، لیکون لک الحق متولّیاً ومُدبّراً ومُبقیـاً، وأرجـو من الله تعالی أن یُحافظ علیک أمرَ دینک وما یتعلّق به من دنیاک، والحمد لله رب العالمین.

کتب تذکرةً لواحد من أصحابه وهو المنسوب إلی شرف الدین:

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله جامع الشرف والمجد، ومخرج عجائـب البحـر بـالجزر والمدّ، ومُتمّ النور فی الإنسان بإتمام الجدّ فیه والجَـدّ. أحمـده حمـداً یزیـد هُـدی المُریـد، و[یفتح][1] علیه بابَ المزید، وأشکر له شکَراً منه شهادة کلّ شهید وسعادة کلّ سـعید، وأصـلی علی نبیّه محمد المصطفی.....[2] والمنذر بالوعید، صلی الله علیه وعلـی آلـه صـلوةً تُضرَبُ بسیف حقّها أعناقُ کلّ جبّار عنید.

[أما بعد،][3] فلیعلم المُرید الطالبً والعاقل الغالب أن الشرف کل الشرف بالرجوع المبسـوط علی الوجه المضبوط إلی الـ.....[4] [والـ]کتب والأحـرف والخطـوط التـی فیهـا تصـاریف

---

۱. فی الأصل غیر مقروء، وما أثبتناه نظراً لسیاق العبارة.

۲. مکان کلمتین غیر مقروء.

۳. فی الأصل غیر مقروء، وما أثبتناه نظراً لسیاق العبارة.

۴. غیر مقروء.

الأمور وتصاوير الجمهور، ومنها كشف المستور وشرح الصدور ورفع الستور، وبها قيام المعقول والمنقول.

أوحى الله تعالى إلى محمد عليه الصلوة والسلام: «يا محمد إن شئتَ جعلتُ لكَ جبال الدنيا ذهباً وفضّةً يسير معک حيثما سِرْتَ.» فرفع رأسه إلى السماء وقال: «يا ربّ لا أريد الذهب والفضة، أجوع يوماً فأسألک، وأشبع يوماً فأحمدک.»[1] ومع هذا كان طعامه الشعير غير منحول.

والولد الأعزّ شرف الدين وفّقه الله تعالى لمرضاته أخذ منه نصيباً، وفوّت نفسه إليه تقريباً، وترک بعيداً وراقب قريباً، وأقام بين الأصحاب بُرهةً من الدهر محبّاً وحبيباً، والآن عزم على الرجوع إلى الاستظلال بظلّه، والخروج من حرمه إلى حلّه، فالمتوقّع من دُعاتِ الإسلام ورعاتِ الأنام أن يعاونوه فی إتمام مهمّاته وقضاء حاجاته، والحمد لله رب العالمين.

كتب جواباً إلى مريد من مريدی شيخ الإسلام نجم الدين الكبرى رحمة الله عليه، وهو كان اعترض على شيخ الإسلام وأنكر عليه وكتب مكتوباً على الإنكار، فكتب الشيخ جواباً لما قال:

الحمد الله القائم على كل نفسٍ بما كسبت، والشكر له على رحمته التی وسعت، حمداً لا ينقطع مدده، ولا يحصى عدده، والصلوة على محمد وآله ما طلعت طوالع الحقّ على أسرار خواصّ أوليائه، وما لاحت شواهد حقيقة الحقّ على خفايا أسرار أنبيائه. قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم: «من حُسن إسلام المرء تركه ما لا يَعنيه.»[2]

إعلم أيها الأخ الكريم أيّدک الله بتوفيقه وهداک إلى طريقه، أن الكلام عبارةٌ وإشارةٌ، فالعبارةُ لأهل الرعاية، والإشارةُ لأهل العناية؛ فالعبارة كالميّت المُستترِ فی طیّ الأكفان، والإشارة كاللطيفة الذاكرة العارفة التی هی حقيقة الإنسان، ولكلّ إنسانٍ قلبٌ وشهادةٌ،

---

۱. ورد هذا الحديث القدسی فی بعض المصادر الشيعية باختلاف فی بعض الألفاظ، ففی عيون أخبار الرضا (۳۳/۱) عن الإمام الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام، قال رسول الله (ص): أتانی مَلَک فقال: يا محمد! إنّ ربک يُقرئک السلام ويقول:«إن شئت جعلت لک بطحاء مكة ذهباً». فرفع رأسه إلى السماء فقال: «يا رب! أشبع يوماً فأحمدک، وأجوع يوماً فأسألک».

وجاء ما يشبه هذا الحديث بشیءٍ من التفصيل فی بحار الأنوار (۲۷۹/۴۲) ضمن وصية أمير المؤمنين عليه السلام لابنته أم كلثوم ليلة التاسعة عشر من شهر رمضان، حيث قال عليه السلام: «... وقد أخبرنی حبيبی رسول الله (ص) أن جبرئيل عليه السلام نزل إليه ومعه مفاتيح كنوز الأرض وقال: يا محمد! السلام يُقرئک السلام ويقول لک: إن شئتَ صيّرتُ معک جبال تهامة ذهباً وفضة، وخذ هذه مفاتيح كنوز الأرض ولا يُنقص ذلک من حظّک يوم القيامة، قال: يا جبرئيل وما يكون بعد ذلک؟ قال: الموت، فقال: إذاً لا حاجة لی فی الدنيا، دعنی أجوع يوماً وأشبع يوماً، فاليوم الذی أجوع فيه أتضرع إلى ربی وأسأله، واليوم الذی أشبع فيه أشكر ربی وأحمده، فقال له جبرئيل: وُفّقت لكل خير يا محمد.»

۲. كتاب الصمت وحفظ اللسان، ابن أبی الدنيا، ص ۷۳.

فالعبارة من شهادته، والإشارة من غیبه، وعالم الشهادة ظلّ عالم الغیب، کما أن شخص الإنسان ظلّ حقیقته، والإشارة ظلّ البیان، والبیان قلب البرهان وظلّ استواء الرحمن، ومحلّ استواء الرحمن عینُ العیان، وعینُ العیان ظلّ محلّ استواء الألوهیة، ومحلّ استواء الألوهیة مُصَوّرَةٌ بالمقادیر والتصاویر والأشکال القُدسیة والنقوش الملکوتیة والأسرار الخفیّة والحِکَم الجلیّة.

فإن کنتَ من أهل العبارة فتصحیفها عِثارةٌ، والعِثارة ظلٌّ ولیس للظلّ أن یعترض علی الشمس، ﴿**أَلَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلیلاً * ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَیْنا قَبْضاً یَسیراً**﴾[1]، وإن کنتَ من أهل الإشارة فالإشارة حجابٌ، ولا یجوز للحجاب عتابٌ، وإن کنتَ من أهل البیان فحَلِّ البرهان.

واعلم أن البیان بابٌ من أبواب العیان، بل هو أسنانٌ فی فم الإنسان، ولا یصلح للفم أن یعضّ علی یدیه، ونظَرَ ما فیه ولدیه، وإن کنت دائراً حول حظیرة الملک والملکوت، راکعاً وساجداً فی کعبة استواء قدس اللاهوت، فالحقیقة فی هذا المقام تمنعک عن العلم والمعرفة، والعرفان یقطعک عن الآفات، ولا یکون فی المسجد الحرام لزیارة بیت الله العتیق کما عز الإحرام لإیذاء الضیف، هیهات هیهات لما یظنّون. فإن کنت من أهل العبارة فعلیک بالإیماء، وإن کنت من أهل الإشارة فهذه:

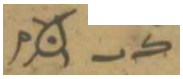

فـ﴿کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأنٍ﴾[2]، وإن کنت من علم المعنی فهذا أول منزلٍ من منازل الدعوی.

شعر:[3]

قالوا: خُذِ العَینَ من کلٍّ، فقلتُ لهم / فی العین فضلٌ، ولکنّ ناظرَ العَین

حرفانِ من ألف طومارٍ مُسطّرة وربّما لم تجد فی الألفِ سطرین

وإن کنت من الصادقین فی الدعوی، فأین ضیاء الصدق فی حقیقة المعنی، بل رضیتَ بالتصنّع والتکلّف والتقشّع والتعنّف.

أما تعلم أن الهاء حقیقة توحیدک والألف لسان تمجیدک، والهاء ذو جهتین: جهة هوائیة وجهة هوویّة، والألف ذو معنیین: ألف العَذاب وألف العِذاب، فخلطت الهوی بالهوی وبدّلت العَذاب بالعِذاب، فأین الإیاب وأین العتاب؟

وأما کلامک فی الإرادة فالإرادة صفةُ مَن لا إرادة له أصلاً، وهو علی خلاف مُوجب الاشتقاق، کالعالِم من له العلم علی موجب الاشتقاق، فالإرادة عینٌ فی وجه المعنی، والمعنی

---

۱. الفرقان، ۴۵-۴۶.

۲. الرحمن، ۲۹.

۳. من قصیدة للفقیه الشافعی منصور بن إسماعیل بن عمر التمیمی.

وجهٌ فی حقیقة المعنی، والمعنی عینٌ نبعت من حقیقة المیثاق والأمانة، فإن کنتَ من أهل هذا الکلام فعلیک السلام وإلینا یرجع السلام، وإلا فاترک ما لیس لک به علمٌ، فإنی بحمد الله ومَنّه أعرف المرید والمراد، وما یتولّد من المُرید والمُراد. قال المشایخ: إذا أراد الله بمریدٍ خیراً ثبّته علی أول إرادته، وإذا أراد الله بمریدٍ سوءاً ردّه إلی ما خرج منه، وإذا أراد بمریدٍ مِحنةً شرّده فی مطالع القربُة.

وأما کلامک فی المجاراة فلیس المفتقِر کالمستغنی، فإن کنت زُرتَنی بشهوة نفسک ومیل هواک فإیاک وإیاک، وإن کنتَ زُرتَنی لمولاک فجزاک الله وهداک.

وأما کلامک فی الشیخوخیة والبطالة لیس التکحُّل فی العینین کالکحل، الله أکبر من أن یُنالَ کبریاؤه بالحواسّ أو یُدرَکَ کُنهُ جلالِه بالعقل والقیاس، فهذا کلامٌ لا طائلَ تحتَه، وفی الکلام تطویلٌ وفی الطبع مَلالةٌ.

وأما کلامک فی تزکیة نفسک وإظهار فضلک فهذا خلاف النصّ وخاتِمٌ بلا فصٍّ ونقصٌ فوق نقص. قال الله تعالی: ﴿**فَلا تُزَکّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتّقی**﴾[1].

وأما قولُک لیس لی طمعٌ فی درهمک، لعلّ هذا هِمّتُکَ أو هَمُّکَ، وإلا هذا کلام الموسوسین وخواطر المتنطّعین فلا.....واک[2] بل یقدح فی مُبتغاک، فجمیع ما ذکرتَ حَملتُ علی قِلّة علمک بالحامل، وقِلّة معرفتک بمحوّل الأحوال، والا.....[3] العاقل من نفسه أن یَترک عنان عَثَراته فی مَفاز خطابه، ولا یخاف علی نفسه من تسوید کتابه. اعـ[ـلم أیها الأخ][4] الکریم وفّقک الله لمرضاته، أتیتُ بابَک وما صادفتُک، هبنی أسأتُ کما زعمتَ فأین عاطفة الأخوّة؟ ولئن.....[5] کما أسأتُ فأین فضلُکَ والمُروّة؟

وکتب إلی الشیخ سیف الدین الباخرزی جواباً لکتابه:

الحمد لله رب العالمین، حمداً یفتح أسباب الطرائق، ویسدّ أبواب البوائق، ویقطع علق العلائق، وأشکره شکراً یهدی إلی حقیقة الحقائق، وأصلی علی نبیه المبعوث إلی کافة الخلائق.

أما بعد، فلیعلم الشیخ الأخ الصدیق والصاحب الرفیق، أعانک الله علی ما أنت بصدده، وأیّدک بجنود من مدده، أن القلب بالأمر النازل مشروح، والصدر علی تصاریف الأمور مفسوح. [و]السلام والدعاء والتحیة والثناء منی إلیک راجعٌ وعائدٌ، والنزاع والشوق فی ظنه

---

۱. النجم، ۳۲.
۲. غیر مقروء.
۳. غیر مقروء.
۴. فی الأصل غیر مقروء.
۵. غیر مقروء.

نامٍ وزائدٌ، والمواصلة متواصلة فی المصادر والموارد والعوائد والموائد، وها أنا إلیک سائر وصائر علی طرق معلومة مجهولة، وأنت فارغ عن ذلک، کأن الأخوّة بیننا معلولة (؟)، إن کنت طلبتنی بحق فأین مصداقه؟ وإن طلبتنی بخلق فداک بدر ومحاقه، وإن کنت تسلک مسلک التخفیف فأنا أولی به، وإن کنت تدع الإشارة والرموز، فالدین بارز إلی المدینة کل البروز، وکنت فی ابتداء طلبک تشرفنا بخطین وسطرین، والآن بحمد الله رجعت عن ذلک واکتفیت عنها بسطرین: سطر لک وسطر لی، فالذی لی فلک، وأما الذی لک فما لی منه نصیب، وصلّی الله علی محمد وآله أجمعین.

منابع مقدمه:

۱. اعتصامی، یوسف، فهرست کتابخانة مجلس شورای ملی (ج ۲)، طهران: مطبعة مجلس، ۱۳۱۱.

۲. حمّوی، سعدالدین محمد بن مؤید، المصباح فی التصوّف، تصحیح: نجیب مایل هروی، تهران: مولی، چاپ ۱، ۱۳۶۲.

۳. حمّوی، غیاث‌الدین هبةالله بن یوسف، مراد المریدین، تصحیح: سید علی‌اصغر میرباقری‌فرد و زهره نجفی، تهران: مؤسسة مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، چاپ ۱، ۱۳۸۹.

۴. الذهبی، محمد بن احمد، تاریخ الإسلام ووفیّات المشاهیر والأعلام، بیروت: دار الکتاب العربی، ط ۱.

۵. سبط ابن الجوزی، یوسف بن قُزُغلی، مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان، المجلّد الثامن (چاپ فاکسیمیله).

۶. الطهرانی، قاسم، القول المتین فی تشیّع الشیخ الاکبر محیی الدین ابن العربی، بیروت: دار المحجّة البیضاء، ط ۱، ۱۴۲۴ ق.

۷. نفیسی، سعید، «خاندان سعدالدین حموی»، کنجکاویهای علمی و ادبی، [تهران:] انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۹.

منابع تصحیح:

۱. قرآن کریم.

۲. صحیح بخاری.

۳. صحیح مسلم.

۴. ابن ابی‌الدنیا، عبدالله بن محمد، کتاب الصمت وحفظ اللسان، القاهرة: دار الاعتصام، ط ۲، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.

۵. ابن شیرویه الدیلمی، شیرویه بن شهردار، فردوس الأخبار بمأثور الخطاب المخرَّج علی کتاب الشهاب، تحقیق: فوّاز احمد الزمرلی و محمد المعتصم بالله البغدادی، بیروت: دار الکتاب العربی، ط ۱، ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۷ م.

۶. الثعالبی، عبدالملک بن محمد، یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر، تحقیق: مفید محمد قمیحة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ط ۱، ۱۴۲۰ ق / ۲۰۰۰ م.

۷. الخزاز القمی، علی بن محمد بن علی، کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، تحقیق: السید عبداللطیف الحسینی الکوه کمری الخوئی، قم: بیدار، ۱۴۰۱ ق.

۸. الشیخ الصدوق، محمد بن علی القمی، الخصال، تصحیح: علی اکبر الغفاری، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، ۱۳۶۲ ش / ۱۴۰۳ ق.

۹. الشیخ الصدوق، محمد بن علی القمی، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، تصحیح: حسین الأعلمی، بیروت: مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۴ ق / ۱۹۸۴ م.

۱۰. المتّقی الهندی، علاءالدین علی بن حسام‌الدین، کنز العمّال، بیروت: مؤسسة الرسالة، ط ۵، ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۵ م.

۱۱. المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ط ۳، ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م.